

قاصدک و غدیر

نمایشنامه‌ی غدیر - کودک

(گروه سنی دبستانی)

موضوع نمایش: اتفاقاتی که در غدیر خم روی داده است.

بازیگر	متن	نور	صدا (افکت)
	<p>بازیگران، بازی، لباس:</p> <p>دو دختر مدرسه‌ای: زینب و زهرا، بازیگوش و سر به هوا. هر دو لباس مدرسه به تن دارند، زهرا دختر سمج.</p> <p>مادر زینب: مثل همه‌ی مادرها، مهربان.</p> <p>خورشید: نقش يك موجود مثبت و دوستدار اهل بیت. لباس او: نارنجی با دنباله‌های طلایی. خورشید در وسط صحنه بالای آسمان قرار دارد که در صحنه دوم حرکت می‌کند.</p> <p>برکه: نقش يك موجود مثبت و دوستدار اهل بیت. لباس برکه: آبی نمادی از يك قطره. در شروع نمایش در جایگاه برکه دراز کشیده و هنگام بازی‌اش از جا بلند می‌شود و حرکت می‌کند.</p> <p>طوفان: نقش يك موجود منفی، دائم سعی در سرپوش گذاشتن مطالب گفته شده‌ی خورشید و برکه می‌کند و تا آخر منفی باقی می‌ماند. لباس طوفان به رنگ خاکستری با دنباله‌های بلند و کوتاه که وقتی در صحنه حرکت می‌کند با دنباله‌های لباس که در هوا حرکت می‌کند نمادی از وزش طوفان باشد.</p> <p>قاصدک: راوی داستان. لباس سفید رنگ، کلاهی شیری رنگ از جنس خزه‌های پرز بلند، دور مچ دستها و پاها هم از همین خزه‌ها داشته باشد.</p> <p>صحنه نمایش:</p> <p>صحنه اول: قسمتی از خانه پشت صحنه تاریک فقط در وسط صحنه پنجره‌ای آویزان است کنار آن، يك میز و روي آن يك تلفن قرار دارد. در سمت دیگر صحنه قسمتی از آشپزخانه نقاشی شده که هنگام عوض شدن صحنه‌های حمل و نقل و جابه‌جایی آن راحت باشد.</p> <p>صحنه دوم: که صحنه اصلی نمایش است. تکه‌هایی از صحرای غدیر است. خورشید در وسط آسمان، تکه‌های ابر در آسمان قرار دارد. اطراف خورشید در سمت چپ صحنه پنج درخت چنار به صورت مورب کنار هم قرار دارد. روي زمین خارهایی به شکل‌های كوچك و بزرگ پراکنده</p>		

<p>وجود دارد. قطعه‌هاي سنگ هم در اطراف ديده مي‌شود. نور صحنه زرد و پر رنگ، تا روشنايي و گرمائي خورشيد بيشتتر جلوه كند.</p> <p>قصه‌ي كلي نمايش:</p> <p>صحنه اول: پرده بالا مي‌رود.</p> <p>هنگامي كه طوفان در صحنه وارد مي‌شود، حركت مي‌كند. صداي طوفان پخش مي‌شود.</p> <p>زهره: ميهمان، زينب: صاحب خانه.</p> <p>صداي باز شدن در، دو دختر در حال آمدن به داخل و گذاشتن وسايل مدرسه بر روي زمين.</p> <p>(با خستگي) چقدر امروز خسته شديم، واي چقدر درس خوانديم، چيز ياد گرفتيم.</p> <p>خب تنبل، هر كي ندونه فكر مي‌كنه كه چيكار كردي؟</p> <p>(رو به زهره) ... چه كردم؟ اون همه نوشتن، يادت رفته زنگ رياضي، واي چقدر ضرب و تقسيم كردم.</p> <p>(با شوخي) كلي ضرب و تقسيم كردم، بگو كلي خوردم و حرف زدم.</p> <p>(داخل حرف زهره پريده) خب خب (با تمسخر) كلي خوردي و حرف زدي؟ بابا چي خوردم؟ يه كم چيپس و پفك و دو تا ساندويچ!</p> <p>زهره به او نگاه كرده و مي‌خندد.</p> <p>ادامه مي‌دهد: چه حرفي زدم؟ ... اين خانم معلم به ما هي نگاه مي‌كرد، وگر نه من فقط چند كلمه حرف زدم همين و بس.</p> <p>اين حرف‌ها را ول كن بچسب به اصل موضوع. (در حاليكه هيچان در</p>	<p>زینب</p> <p>زهره</p> <p>زینب</p> <p>زهره</p> <p>زینب</p> <p>زهره</p> <p>زینب</p> <p>زهره</p> <p>زینب</p>
--	---

زهره	صدا و نگاهش موج مي‌زند)
زهره	روزنامه ديوارى
زينب	واي نگو نگو (با هيچان و شادي) دو چرخه (شروع به حركت در صحنه مي‌كند)
زهره	تو هم كه از وقتي فهميدي همه‌اش فكر جايزه‌اش بودي.
زينب	چه عيبي داره؟
زهره	هيچي، ولي بايد اول روزنامه ديوارى درست كنيم، بعد اگر برنده شديم، فكر جايزه‌اش رو بكنيم.
زينب	ولي زهره موضوعش سخته‌ها (كمي مكث، جلو صحنه آمده رو به تماشاچي) غدير خم ...
زهره	(در حاليكه كيف مدرسه‌اش را به كناري مي‌گذارد) نمي‌گويند كه شايد ما بلد نباشيم درباره اين موضوع چيزي بنويسيم.
زهره	فكر كردي چي؟ اگر موضوع راحتى بود كه همچين جايزه‌اي مي‌دادند؟ اصلا و ابدا
زينب	خب آره، ... اما من كه فقط فكر جايزه‌ام (در حاليكه تجسم اينكه سوار دو چرخه است دارد از اين طرف به آن طرف مي‌رود).
زهره	خوب شد كه اول رفتيم به خونه‌ي ما تا من از مامانم اجازه گرفتيم تا با هم در خانه شما روزنامه ديوارى درست كنيم.
زهره	(زهره رو به زينب كه هنوز سرگرم عوالم خودش است)
زهره	زينب بيا شروع كنيم، مقوايي كه خريده بوديم را بياور، ... زينب (رسا تر صدا مي‌كند) زينب.
زينب	زينب كه حالا به خود آمده مقوا را آورده و وسط صحنه پهن مي‌كند. هر دو روي زمين مي‌نشينند.
زينب	زهره من مي‌گم روزنامه را شكل يك گل درست كنيم، توي هر گلبرگ آن

<p>زهره</p> <p>زينب</p> <p>زهره</p> <p>زهره</p> <p>زينب</p> <p>زهره</p> <p>زينب</p> <p>زهره</p> <p>زينب</p> <p>مادر</p> <p>زهره</p> <p>مادر</p> <p>زهره</p> <p>مادر</p>	<p>هم چيز بنويسيم.</p> <p>اما من مي گم شكل ... (در حاليكه انگشت اشاره به دهان دارد و فكر مي كند) شكل ... شكل يه پرنده باشه كه روي هر بالش بشه چيز نوشت.</p> <p>خب بيا شكل پرنده را بكشيم، راستي زينب توش چي بنويسيم؟</p> <p>چه مي دونم</p> <p>تو، كتابي چيزي داري تا از روي آن مطلب در بياريم؟</p> <p>نه (همزمان شانه هاش را هم بالا مي اندازد)</p> <p>من هم چيزي ندارم ... حالا چه كار كنيم؟</p> <p>(زينب بلند شده و در صحنه حركت مي كند و همزمان شروع به حرف زدن مي كند)</p> <p>نمي دانم، من از عيد غدير فقط يه چيز مي دونم، اونم اينه كه ما به خونه پدر بزرگم مي ريم و چون پدر بزرگم سيد است به همه ما عيدي مي ده و يه چيز هايي هم مي گه كه من يكي معني آن را نمي فهمم. تازه لباس هاي نو مي پوشيم و همه هم خوشحالند.</p> <p>آره ... آره، (در حاليكه ايستاده و به سمت زينب مي رود) روز عيد بابام صبح كه مي شه به همه فاميل زنگ مي زنه و عيد را تبريك مي گه.</p> <p>در همين گير و دار مادر زينب وارد مي شود.</p> <p>سلام مامان جون مادر: سلام دخترم زهره: سلام مادر: سلام عزيزم</p> <p>زهره جان خوش آمدي</p> <p>ممنونم</p> <p>(رو به زهره) خوبي دخترم؟ مامان خوب هستند؟</p>	<p>- صداي در</p>
---	--	------------------

زینب	بله، سلام رسوندند.	
مادر	(رو به دخترها) دختر ها چه خبر؟ امروز توي مدرسه چه کردید؟	
زینب	(به طرف مادر آمده) مامان مدرسه مسابقه گذاشته (هیجان) وای مامان (با شادي فراوان) بگو چیه جایزه‌اش؟	
مادر	(در حالیکه سرش را تکان می دهد و لبخندی بر لب دارد با شوخي می پرسد) بگو چیه مسابقه‌اش؟	
زینب	(با ناراحتی) مامان	
زهرا	خب ... چیه جایزه‌اش؟	
مادر	مامان (در حالیکه دور خودش چرخ می زند) دوچرخه دوچرخه	
زینب	مامان زینب، نگاه کنین، اصلا حواس زینب نیست، همش بازیگوشی می کنه.	
مادر	(در حالیکه دست بر شانۀ زهرا گذاشته با مهربانی) باشه دخترم، زینب یه کم بازیگوشی می کنه، خب حالا بگو ببینم چه کردید؟	
زهرا	(با کمی ناراحتی) هیچی	
مادر	(تعجب) هیچی...؟ چرا؟	
زینب	آخه ما هیچ چی نمی دونیم ... تازه نگاه کنید این زینب هم که همه‌اش حواسش به جایزه مسابقه‌اش تا خود مسابقه.	
زهرا	خب، من چه کار می تونم بکنم؟	
زینب	شما هر چی می دانید بگید تا ما بنویسیم و بعد ببریم تا جایزه را بگیریم (به سمت بالا می رود)	
زهرا	نه ... اینجوری نه ... ما، خودمون باید مطلب پیدا کنیم.	

زینب	خوبه دیدی زهرا خانم که ما هیچی بلد نبودیم. (به سمت زهرا می‌رود)
زهرا	آخه چرا زینب؟ چرا؟ (شروع به حرکت می‌کند)
زینب	چرا ندارد، چقدر سخت گرفتی، ول کن بابا (به جلو صحنه آمده) من که فقط فکر جایزه‌ام فقط تا به جور اونو ببرم.
مادر	خب زهرا درست می‌گه، شما کوتاهی کردید که تا حالا مطلبی درباره غدير نمی‌دونید و دنبالش نرفتید ولی ما هم کوتاهی کردیم که این مسئله به این مهمی رو برای شما تعریف نکردیم.
زهرا	(با تعجب) کوتاهی کردیم یعنی چه؟
زینب	(با شوخی) داری شوخی می‌کنی دیگه؟
مادر	(جدی) نه مامان ... من جدی می‌گم.
زهرا	(در حالیکه وسایلش را جمع می‌کند) من که می‌رم خانه مان، خسته شدم، از فکر روزنامه دیواری هم بیرون آمدم. (بلند شده به سمت در می‌رود)
مادر	ببینید (زینب که دیگر کلافه از این حرف‌ها شده به گوشه‌ای رفته و با نگاه مادر را دنبال می‌کند) شما خیلی وقتها شده که دنبال خیلی مطلب‌های علمی رفتید که خیلی هم سخت و مشکل بوده، اما این همه ساله که روز غدير می‌آید و می‌ره، شما هیچی نپرسیدید که مگر چه اتفاقی افتاده که ما جشن می‌گیریم و شادی می‌کنیم.
زهرا	آخه ببینید کسی هم به ما نگفته
مادر	اما دلیل نمی‌شه که شما هم چیزی نپرسید
	(زینب وسط صحنه نشسته و با مداد رنگیها بازی می‌کند، در همین موقع صدای باد می‌آید و قاصدك در حالیکه به دور خود می‌چرخد وارد صحنه می‌شود و از این طرف به آن طرف می‌رود و حواس بچه‌ها و مادر را به خود جلب می‌کند. زینب از وسط صحنه گیج از این ماجرا بلند شده و به طرف مادر می‌رود و همزمان رو به قاصدك می‌کند و می‌پرسد:)

		<p>تو کي هستي؟ اینجا چه کار داري؟</p> <p>تو چه جوري وارد اینجا شدي؟</p> <p>(مهرباني) من قاصدك پيام رسان هستم ... آمدم تا كمكتان كنم.</p> <p>(پرسشگرانه) چه كمكي؟ ما به كمك تو احتياج نداريم</p> <p>ولي من شنيدم كه يه نفر از شما درباره غدیر حرف مي‌زند</p> <p>(دور قاصدك مي‌زند و همزمان) : خب كه چي؟</p> <p>(مسالمت آمیز) ببين (در حال حركت) من از سالهاي دور مي‌آم. من هم مثل شما كوتاهي كردم، سهل انگاري كردم.</p> <p>(مادر و بچه‌ها به هم نگاه مي‌كنند)</p> <p>كوتاهي تو به خاطر چي بود؟</p> <p>(يك جا مي‌ايستد) درباره اين بود كه ... ببينيد من از غدیر مي‌آم و سالهاست كه به همه جا سرك مي‌كشم. من در غدیر خيلي چيزها ديدم و شنيدم اما هيچ وقت به كسي نگفتم ... چون ... چون مي‌ترسيدم ... ببينيد آمده ام كه بگويم اگر دوست داريد براي روزنامه ديواريتان چيزهاي خوبي دارم.</p> <p>مثلا چه چيزاي خوبي داري؟ ... ولش كن زهرا ما رو سر كار گذاشته.</p> <p>چرا؟</p> <p>من اصلا حوصله اين حرفها روندارم.(رو به قاصدك) زودتر برو بيرون</p> <p>صبر كنيد، صبر كنيد ... ببينيد من خبر رسانم. اما پيام غدیر را به كسي ندادم، من بايد به همه مي‌گفتم كه غدیر چي بود و چه اتفاقي در آن افتاد.</p> <p>(رو به قاصدك) مگه نگفتم برو بيرون؟</p>	<p>زهرا</p> <p>زهرا</p> <p>قاصدك</p> <p>زينب</p> <p>قاصدك</p> <p>زينب</p> <p>قاصدك</p> <p>مادر</p> <p>قاصدك</p> <p>زينب</p> <p>زهرا</p> <p>زينب</p> <p>قاصدك</p> <p>زينب</p>
--	--	---	--

زهره	خوب زينب بذار ببينم چي مي خواد بگه. چرا زود عصباني شدي؟ يه كم صبر كن	مادر
قاصدك	خب براي ما تعريف كن	
زهره	اگه كه دوست نداريد كه حرف هاي منو گوش كنيد (در حاليكه به زينب نگاه مي كنند) خب من مي رم.	
زينب	(رو به زينب) ببين زينب خانوم چه كار كردي، حالا كه يكي پيدا شده كه مي خواد به ما كمك كنه تو نذار	
زهره	(با دست اشاره به قاصدك كرده) حالا هر چي دلت مي خواد بگو و برو زودتر بگو كه من هم خيلي دلم مي خواد كه زودتر بفهمم كه چي شده؟	
قاصدك	آن روز توي صحرا خورشيد توي آسمان همه چيز را ميديد، بركه غدیر خم شاهد بود، درختاي اونجا همه شاهد ماجرا بودند اما هيچ کدامشان حركت نمي كنند و نمي توانند مثل من به اين طرف و آن طرف بروند تا به همه پيغام غدیر را برسانند. اين وظيفه من است كه همه جا برم و به همه بگم.	مادر
قاصدك	راست مي گي قاصدك، درختان كه ريشه در خاك دارن، بركه هم در جاي خودش فقط قرر داره، خورشيد هم كه هر روز عصر غروب مي كنه، فقط تو بودي كه مي تونستي به همه خبر بدي كه چي شده.	
	اما حالا تصميم گرفتم كه جبران كنم، چون من، هم مي تونم حركت كنم و هم مي تونم از اين طرف به اون طرف برم.	
مادر	(ناگهان طوفان وارد صحنه مي شود. افكت صدای طوفان پخش مي شود. قاصدك را از اين طرف به آن طرف پرتاب مي كند، دور بچه ها مي چرخد، وسايل اطراف را به حركت در مي آورد، كلا نمي گذارد تا قاصدك ادامه حرف هاش را بزند، بچه ها سعي مي كنند كه قاصدك را در آغوش بگيرند تا طوفان بيشتر از اين او را به حركت در نياورد ولي طوفان دور بچه ها مي چرخد آنها را تكان مي دهد در همين لحظه مادر فریاد مي زند.)	

قاصدك	ببینم تو كي هستي؟ چرا همه جا را داري به هم مي ريزي؟	
قاصدك	(با وحشت): اين طوفان است (طوفان خنده وحشتناكي سر مي دهد، قاصدك ادامه مي دهد)	
طوفان	همون كه باعث شد من از ترس اون نتونم پيام غدیر را به همه برسانم	
قاصدك	(فرياد مي زند) واي باز هم همون حرف هاي قديمي، چرا تو (با دست اشاره به قاصدك مي كند و به سمتش يورش مي برد) از تكرار آن دست بر نمي داري؟ (بچه ها قاصدك را در آغوش گرفته و دوزانو بر روي زمين مي نشينند)	
طوفان	(رو به طوفان) تا حالا هم با تو درگيري داشتم. حالا اوضاع فرق مي كنه	
قاصدك	(عصباني) چه فرقي مي كنه؟ من هيچ علاقه اي به شنيدن اين حرف ها ندارم و به تو اجازه نمي دم كه دربارۀ غدیر حرفي بزني.	
طوفان	اما اين بچه ها حق دارند كه بدانند كه در غدیر چه گذشته، توي همه اين سالها تو باعث شدي كه من از تو بترسم و حرفي به كسي نزنم. هر موقع خواستم به كسي حرفي بزنم مرا از جا بلند كردي و دورم كردي. (طوفان به سمت قاصدك حمله برده كه مادر و بچه ها از پشت به قاصدك كمك مي كنند كه طوفان قاصدك را به اينطرف و آن طرف پرتاب نكند)	
مادر	(عصباني) در آن روز حرف مهمي زده نشد شماها مي خواهيد بزرگش كنيد... تازه اتفاق مهمي نبود كه تو بخواهي به همه جار بزني و بگويي.	
زهرآ	قاصدك براي من تعريف كن كه چه گذشت؟	
زينب	آره من هم با حرف هاي طوفان بيشتري دلم مي خواد تا بدونم كه چه چيزي بوده كه اين قدر طوفان را عصباني كرده.	
قاصدك	(در حاليكه پشت مادر پنهان شده و كمّي سرش را بيرون آورده): و من هم مي خوام بدونم. البته اگر طوفان به من كاري نداشته باشه. (طوفان فوت بزرگي به قاصدك مي كند و قاصدك را از صحنه بيرون مي كند)	

	<p>مي‌برد، در همين حال قاصدك فریاد مي‌زند)</p> <p>پس با من به صحراي غدير بياييد تا همه چيز رو خودتون ببينيد. (كم كم صحنه اول به كنار رفته و صحنه اصلي روشن مي‌شود. مادر و بچه‌ها از صحنه خارج مي‌شوند)</p> <p>صحنه دوم:</p> <p>خورشيد، بركه، طوفان و قاصدك در صحنه حضور دارند.</p> <p>(قاصدك راوي داستان، جلو آمده و رو به تماشاگران شروع به تعريف ماجرا مي‌كند)</p> <p>توي سالهاي خيلي دور اون روزا كه هيچ كدوم از شماها نبوديد، يه روزي از روزهاي خدا، پيامبر داشتند از آخرين حجشان بر مي‌گشتند كه بين راه از طرف خدا دستور رسيد كه پيامبر بايد جانشين خودش رو معرفي كنه، كهگاه اين كار رو نكنه هر چه قدر كه براي اسلام زحمت كشيده از بين مي‌رود.</p> <p>(رو به خورشيد مي‌كند و با صداي بلند او را صدا مي‌زند) خورشيد خانوم... خورشيد خانوم</p> <p>(خورشيد خانوم سرش را بالا مي‌گيرد و جواب مي‌دهد) بله ... بله ... چي شده؟ كيه منو صدا مي‌زنه؟</p> <p>(همزمان قاصدك دور بركه مي‌چرخد و با صداي بلند بركه را صدا مي‌زند)</p> <p>بله چي شده؟ كيه داره منو صدا مي‌زنه؟</p> <p>(طوفان در لابلای درختان حركت مي‌كند و شاخ و برگ آنها را به حركت در مي‌آورد كه در كل باعث ايجاد همهمه و شلوغي در صحنه مي‌شود. همه از هم سوال مي‌كنند كه چه اتفاقي افتاده كه باز قاصدك برگشته و طوفان هم اين قدر عصباني است.)</p> <p>(رو به خورشيد) خورشيد خانم چي شده؟ قاصدك دوباره براي چي آمده؟</p> <p>من نمي‌دونم حتما خبر مهمي داره كه ما را صدا زده.</p>	<p>نور اصلي روشن و زرد رنگ. هنگامی که پیامبر حضرت علي را جانشین می‌کند همه جا سبز شود و نور موضعي سبز روی خورشيد و بركه تابانده شود.</p> <p>افكت: ۱. صدای زنگ شترها ۲. متن عربي " من كنت مولاه... " از بلندگو پخش شود.</p>
--	---	--

خورشید	(و هر دو قاصدك را مورد خطاب قرار می‌دهند.) قاصدك خبر رسان چي
بركه	شده؟ كه تو باز اینجا اومدي؟ خبري شده؟
قاصدك	بله بله اومدم تا درباره اون سالهاي خيلي دور با شما صحبت كنم.
بركه	(با تعجب) كدوم سالها؟
	خورشید راست می‌گه، كدوم سالهي دور؟
خورشید	همون سالهاي عمر آخر پیامبر، همون سالي كه پیامبر به حج رفت.
قاصدك	آهان همون سالي كه موقع برگشت كنار من پیامبر دستور داد تا همه جمع شوند.
	تازه اون روز گرمای من بیشتر از روزاي دیگه بود و همه مردم را بی‌تاب کرده بودم.
	بله همون روز، یادتونه كه چه اتفاقي افتاد؟
بركه	(خورشید كه از جایش حرکت کرده و به وسط صحنه می‌آید:) بله كه
خورشید	یادمونه، پیامبر از طرف خدا دستور داشت تا همه را این جا كنار بركه(با دست بركه را نشان می‌دهد) جمع كنه تا حرف مهمي به آنها بزند.
	خوب یادمه كه یه عده اسب سوار فرستاد تا اونهایی كه جلوتر رفته بودند را برگردانند و
طوفان	عدهاي هم كه هنوز نرسیده بودند صدا كند تا همه اینجا اتراق كنند (هنگام ادای این جملات اول به سمت راست صحنه رفته و با دست دوردستها را می‌بیند و بعد به سمت چپ، كه حالت انتظار عدهاي را دارد می‌رود و می‌ایستد.)
قاصدك	
طوفان	(غرش كنان) آخه قرار بود كه سه روز مردم را آنجا معطل كند
	نه خیر هم ، پیام به اون مهمي را باید به همه می‌فهماند
بركه	(از این سو به آن سو بی‌تاب می‌رود) چه پیام مهمي، شما بزرگش كرديد.
قاصدك	اونفقط می‌خواست از مردم خداحافظي كند و یه كمی احكام بهشون یاد بده...
خورشید	
بركه	نه اصلا اینطور كه تو می‌گی نیست.
	وقتي پیامبر همه مردم را جمع كرد

<p>خورشید</p>	<p>پیامبر به چند تا از یارانش دستور داد تا صحرا را آماده کنند</p> <p>(خارهاي روي زمين را مي‌کند) پیامبر خواست تا خارهاي روي زمين کنده بشود</p>	
<p>قاصدك</p>	<p>شاخ و برگهاي اضافي درختان چنار را مي‌کند) و شاخها و برگهاي اضافي درختان کنار برکه کنده شود.</p>	
<p>خورشید</p>	<p>قاصدك سنگهاي را آورده وبا كمك خورشيد وبركه منبري درست مي‌کنند.</p> <p>پیامبر خواست تا براي ايشان منبري درست کنند تا بالاي اون كه مي‌روند همه مردم او را ببينند.</p>	
<p>برکه</p>	<p>حتي جهاز شترها را آوردند روي سنگها انداختند تا منبر بلندي درست شود همه پیامبر را ببينند.</p>	
<p>خورشید</p>	<p>و بشنوند كه پیامبر چه حرفهاي را مي‌خواهند بزنند.</p> <p>خورشيد بالاي منبر مي رود و برکه هم همراه او بالاي منبر مي‌رود و يك پله پايين تر مي‌ايستد.</p>	
<p>قاصدك</p>	<p>پیامبر بالاي منبر رفت</p>	
<p>خورشید</p>	<p>به حضرت علي عليه السلام هم گفت بالاي منبر بيايد.</p> <p>پیامبر آن روز خيلي صحبت کردند، درباره پیامبري و رسالت خود صحبت کردند.</p>	
<p>برکه</p>	<p>درباره فضائل حضرت علي عليه السلام، و حتي بچه‌هاي ايشان هم حرف زدند.</p>	
<p>طوفان</p>	<p>و اينكه هر چه در اينجا مي‌گويد از طرف خدا حرف مي‌زند و از خودش چيزي نمي‌گويد.</p>	
<p>قاصدك</p>	<p>(نا آرام) (لابه لاي درختان مي‌رود، گرد و غبار به راه مي‌اندازد و سعي دارد همه جا را به هم بريزد) او مي‌خواست كار پسر عموي خود را محكم كند واي (سرش را درون دستهايش مي‌گیرد)</p> <p>تا اينكه نوبت گفتن حرف بسيار مهمي شد وقتي كه مي‌خواست اون صحبتها را بکنند دستان حضرت علي عليه السلام را در دستش گرفته بودند تا همه بدانند كه پیامبر صلي الله عليه و آله وسلم منظور از حرفش فقط و فقط حضرت علي عليه السلام است نه ديگري.</p>	

قاصدك	(خورشيد دست بركه را گرفته و بالا برده. طوفان، قاصدك را از جا مي‌كند اما شاخ و برگ درختان او را در آغوش مي‌گيرند، باز طوفان به سمت قاصدك حمله مي‌برد، كه قاصدك فریاد مي‌زند.)
قاصدك	<p>پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم در آخر فرمودند: هر كس من مولاي او هستم اين علي مولاي اوست و به دنبال آن خورشيد و بركه اين جمله را تکرار مي‌کنند و از بلند گوي عربي آن پخش مي‌شود. (من كنت مولاه)</p> <p>طوفان دست در گوش برده و خود را به همه جا مي‌زند و همه چيز را به هم مي‌ريزد كه قطعه شعري توسط خورشيد و بركه و قاصدك خوانده مي‌شود.</p>
قاصدك	<p>كه عصباني است و بي تابي مي‌كند ديگر طاقت نمي‌آورد و فريادي مي‌كشد و مانع ادامه سرود مي‌شود.</p>
بركه	<p>(به كناري مي‌رود) دوستان، من هم در تمام طول تاريخ مي‌گردم و مي‌چرخم و از طرف شما به همه اين پيغام را مي‌رسانم.</p> <p>بركه در حاليكه به سمت جاگاه خود مي‌رود تا در آن مستقر شود: و ما آرزو مي‌كنيم تا تو در كارت موفق باشي.</p>
زهرا و زينب	<p>خورشيد هم كه ديگر سرجايش رفته و ايستاده و طوفان كه ديگر عصباني عصباني است فوت بزرگي به قاصدك كرده كه تقريباً باعث بيرون رفتن قاصدك مي‌شود.</p> <p>نور صحنه كم شده و به صفحه اول باز مي‌گرديم. بچه‌ها پشت پنجره ايستاده منتظر قاصدك ايستاده‌اند.</p>
زهرا	<p>صداي طوفان مي‌آيد و همزمان قاصدك هل داده مي‌شود به صحنه قاصدك، قاصدك، بيا پيش ما</p>
زينب	<p>ما خيلي منتظر تو بوديم تا برگردی</p> <p>طوفان، قاصدك را احاطه كرده و دائم او را اذيت مي‌كند.</p> <p>زينب كه حالا كمی شجاع شده صدايش را رها مي‌كند.</p>
زهرا	<p>آهائي طوفان بدجنس تو چه طور جرات مي‌كني كه قاصدك را اذيت كني، با اين كارهايت بيشتر باعث مي‌شي تا ما كنجكاوتر بشيم.</p> <p>بله كنجكاوتر مي‌شيم كه مگر قاصدك چه مي‌خواهد بگويد كه تو اينقدر</p>

زینب	عصبانی می‌شی. وای قاصدک چه چیزهای خوبی یاد ما دادی.	
طوفان	(که تازه متوجه اشتباهش شده) راست می‌گه زهرا، من هم به اشتباهم پی بردم که چقدر کوتاهی می‌کردم ما برای مطالب خیلی کم اهمیت‌تر چقدر این طرف و آن طرف می‌رویم تا جوابش را پیدا کنیم اما هیچ وقت ننبال یه همچین سوال بزرگی نرفته بودیم که توی غدیر چه گذشته و چه اتفاقی افتاده.	
خورشید	ساکت باشید، ساکت باشید، پیامبر نگفت که علی جانشین اوست فقط کمی از او تعریف کرد و گفت علی دوست شماست. این چهار کلمه این قدر مهم نیست که شلوغش کرده‌اید.	
طوفان برکه	اما پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سه روز مردم را اینجا نگه نداشت که فقط بگوید حضرت علی علیه السلام دوست آنهاست پیامبر از تَك تَك مردم چه زن و چه مرد بیعت گرفت که علی علیه السلام جانشین اوست و فراموش نکنند و حتی به دیگران هم بگویند. (با حالت تمسخر و عصبانی) اما من این اجازه را نمی‌دهم.	
قاصدک	تازه تو چه می‌گویی (رو به طوفان). پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بارها در صحبت‌هایش فرمودند که من از طرف خدا مامور به این کار شدم و از خودم این کار را نمی‌کنم بعد تو می‌گویی که اصلاً همچین حرفی زده نشده.	
طوفان خورشید	من تا امروز هم سعی کردم به همه بگویم اما تو جلوی من را می‌گرفتی باز هم می‌گویم که پیامبر حضرت علی علیه السلام را جانشین خود کرده نه کس دیگری. اما تا روزی که من باشم جلوی این کار تو را می‌گیرم.	
برکه	(رو به قاصدک) قاصدک من فرصت زیادی ندارم تا قصه غدیر را برای کسی تعریف کنم چون من هنوز طلوع نکرده باید غروب کنم.	
طوفان	خورشید راست می‌گه منم که اینجا ساکنم و جریان ندارم و نمی‌توانم پیام غدیر را به کسی بدهم.	
برکه	(در حالی که خنده وحشتناکی می‌کند) بهتر که نمی‌توانید حرکت کنید چون اگه حرکت می‌کردید کار منو سخت تر می‌کردید. اما طوفان مطمئن باش که عمر تو هم کوتاه است. تو فکر کردی که تا ابد	

<p>خورشید</p>	<p>مي‌تونى به اين كارهايت ادامه بدی؟ نه! چون به روز كسى ميا د كه صاحب غدیره و اون روز اون فرد جلوي خرابكاريهاي تو رو مي‌گیره.</p> <p>وقتي اون بياد همه جا آرامش پيدا مي‌كنه و تو ديگه نمي‌توني خورشید و بركه و قاصدك جلوي صحنه مي‌روند، دستهاي هم را مي‌گیرند و بلند مي‌گویند ما با هم عهد مبنديم كه به همگان بگوئيم كه پیامبر در غدیر حضرت علي علیه السلام را به جانشيني و امامت بعد از خود معرفي كرد.</p> <p>مادر</p> <p>مادر در حالیکه دو دختر را در آغوش گرفته: اما حالا كه همه چیز را دیدیم و فهمیدیم وظیفه داریم تا به همگان برسانیم. شما با درست كردن روزنامه دیواري مي‌توانید اين مسئولیت مهم را انجام دهید.</p> <p>زهرا</p> <p>زهرا رو به زینب مي‌كند و با شادي: زینب مقوا كو، مداد رنگي و ماژيكا، زودتر شروع كنیم به درست كردن روزنامه دیواري.</p> <p>زینب</p> <p>آره زهرا، واي خدای من (در حالیکه دو دستش را به هم مي‌زند) چه روزنامه دیواري درست كنیم.</p> <p>زینب</p> <p>(با حالت شوخي) جایزه‌اش را كه يادت نرفته</p> <p>مادر</p> <p>(لبخندي مي‌زند) و سرش را تكان مي‌دهد اون كه سرجاشه</p> <p>زینب</p> <p>خب بچه ها از كجا مي‌خواهید شروع كنید؟</p> <p>زهرا</p> <p>(وسط حرف مادر دويده) من مي‌گم روزنامه دیواري را شكل قاصدك درست كنیم و اسم روزنامه دیواري را هم (؟) مي‌گذاریم.</p> <p>قاصدك</p> <p>بله بله ... منم موافقم و هر دو مشغول به دست كردن روزنامه دیواري مي‌شوند.</p> <p>طوفان</p> <p>و من هم به همه جا سرك مي‌كشم و به هر كس كه برسم اين مطلب را بازگو مي‌كنم.</p> <p>اما من نمي‌گذارم و دائم جلوي تو سد مي‌شوم و فوتم تو را از صحنه بيرون مي‌كند تا نتوني.</p> <p>طوفان فوت بلندي مي‌كند و قاصدك از صحنه دور مي‌شود پرده بسته مي‌شود.</p>	
---------------	--	--

		زهري شعاع پور	
--	--	---------------	--